



(شهید والا مقام سردار حاج یدالله کلهر)

نام پدر: نبی الله

تاریخ تولد: ۱۳۳۳

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۱

محل شهادت: شلمچه

مسئولیت: قائم مقام لشکر ۱۰ سیدالشهدا

محل خاکسپاری: کرج، امامزاده محمد

فرازی از وصیتنامه

خدایا، شاهد باش که از تمامی مظاهر مادی دنیا بریدم تا بیشتر به تو نزدیک شوم و به تو بپیوندم. خدایا، شاهد باش که به عشق تو در مسیر تو حرکت کردم و اینک فقط پیوستن به تو را انتظار دارم. خدایا، مرا فراخوان که دیگر نمی‌توانم صبر کنم و صبرم به پایان رسیده است. خدایا، می‌خواهم شهید شوم تا خونم به سرور شهیدان، حسین (ع)، گواهی دهد که من مانند مردم کوفه نیستم و رهرو راهش بوده‌ام، ای بهتر از همه‌ی دوست‌ها و یارها، مرا دریاب.

(خلاصه‌ی زندگینامه)

سردار شهید حاج یدالله کلهر در سال ۱۳۳۳ در روستای بابا سلمان شهریار به دنیا آمد. او از نوادگان مرحوم ملا یدالله، یکی از روحانیون شهرری، بود. دوران تحصیل را در شهریار سپری کرد و موفق به اخذ مدرک دیپلم شد. سپس برای تأمین مخارج خانواده به کار مشغول شد. قبل از انقلاب، پیام‌ها و نامه‌های امام (ره) را دریافت و به دیگران منتقل می‌کرد. نخستین صدای تکبیر در دل شب‌های باباسلمان از فراز گلدسته‌ی مسجد روستا از حنجره‌ی پاک او بیرون آمد. به هنگام تسخیر پادگان باغشاه سابق، از ناحیه‌ی پای راست مورد اصابت گلوله قرار گرفت و مجروح شد. در غائله‌ی کردستان، با فرماندهی یک گروه سی نفره، در سرکوب گروهک‌ها نقش مؤثری داشت. با شروع جنگ تحمیلی و تشکیل سپاه پاسداران، به جمع جان برکفان سپاه کرج پیوست و از بنیانگذاران بسیج و سپاه کرج بود. وی سال‌های متمادی با حضور مستمر در اکثر عملیات‌ها دفاع از انقلاب را سرلوحه‌ی تمام امور خویش قرار داده بود. در عملیات والفجر (۸) در جزیره‌ی أم‌الرصاص بر اثر اصابت ترکش بشدت مجروح شد که منجر به از کار افتادن یک دست و یک کلیه‌ی او شد. او بارها مجروح شد و ترکش‌های زیادی در بدنش وجود داشت که در اغلب موارد، به سبب احساس مسئولیت شدید، تنها به درمان مختصر در بیمارستان‌های صحرایی یا مداوا در خطوط مقدم اکتفا می‌کرد.

ایشان در عملیات‌های دفاع از گیلانغرب و سرپل ذهاب، دفاع از آبادان و فیاضیه، فتح‌المبین، بیت‌المقدس، والفجر مقدماتی، خبیر، بدر، والفجر (۸)، کربلای (۱)، (۲)، (۳)، (۴) و (۵) شرکت داشت. در این مدت، مسئولیت‌های بسیاری از جمله فرماندهی نیروهای اعزامی به

لبنان و سوریه، معاونت تیپ المهدی (عج) در عملیات فتح‌المبین، جانشینی تیپ سلمان در سال ۱۳۶۰، معاونت تیپ نبی‌اکرم (ص)، قائم مقامی لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) در عملیات والفجر مقدماتی و قائم مقامی لشکر ۱۰ سیدالشهدا (ع) را بر عهده داشت. سرانجام، در عملیات کربلای ۵، هنگام بازگشت از خط مقدم به قرارگاه، بر اثر اصابت گلوله‌ی خمپاره به خودروی حامل وی، بشدت مجروح شد و در حین انتقال به بیمارستان، در حالی که عده‌ای از همزمانش، او را در آغوش گرفته بودند و می‌گریستند، به درجه‌ی رفیع شهادت نایل شد. شایان ذکر است که از این شهید بزرگوار یک فرزند دختر به یادگار مانده است.

ویژگی‌های اخلاقی؛ داشتن روحیه‌ی مردانگی و ایثار، صبر و استقامت، ساده

زیستی، عطف و مهربانی تنها گوشه‌ای از خصوصیات بارز ایشان بوده است.

خاطره‌ای به نقل از هم‌مرزم شهید؛ شهید حاج یدالله در عملیات والفجر (۸)

بشدت از ناحیه‌ی کتف، دست، پهلو و کلیه مجروح و به علت جراحات وارد شده به شکم و کلیه، به سفارش دکتر معالج، از نوشیدن آب محروم شده بود. سه چهار روز بعد از مجروحیت وی به عیادتش رفتم، در حالی که دهان و لبش خشکیده بود و از شدت درد به خود می‌پیچید، دستش را مشت می‌کرد و لبش را گاز می‌گرفت. به او گفتم: «حاجی، یک دادی، فریادی، چیزی! چرا این جور می‌کنی؟» صبر کرد تا دردش آرام شود، دوباره لبخند همیشگی روی لب مجروحش نشست و گفت: «می‌خواهم حسرت یک آخ را هم به دل دشمن بگذارم».

خوشا آنانکه در این پهنه خاک

چو خورشیدی درخشیدند و رفتند

خاطراتی به نقل از هم‌زمان شهید

۱) یک انبار مهمات در منطقه آتش گرفت، مهمات‌ها داشت از بین می‌رفت و انفجار حاصله، مانع نزدیک شدن افراد به انبار می‌شد. در این موقعیت خطرناک، حاج علی فضل‌ی، حاج یدالله کلهر و چند نفر دیگر، بدون ترس و واهمه، به داخل انبار می‌رفتند و مهمات‌های سالم را خارج می‌کردند. یکی از ارتش‌یها به حاج یدالله گفت: «شما دیوانه شده‌اید؟! این چه کار خطرناکی است که می‌کنید». حاج یدالله گفت: «شما کاری به کار ما نداشته باشید. اگر خطری است متوجه ماست نه شما؟ بچه‌ها خود را در میان دود و آتش می‌انداختند و جعبه‌ها را خارج می‌کردند. به حاج یدالله گفتم: «چرا این کار را می‌کنی؟ ارزشش را ندارد که جان خودت را به خطر بیندازی». حاجی رو کرد به من و گفت: «آخر تو که نمی‌دانی این مهمات را به چه زحمتی تهیه کرده‌ام. گریه‌ام درآمده تا توانستم اینها را از عوامل بنی‌صدر بگیرم، آن وقت تو می‌گویی بگذارم به همین راحتی از بین بروند»؟!

۲) زمان عملیات «والفجر مقدماتی» نزدیک صبح بلند شدم برای نماز. از چادر بیرون آمدم تا وضو بگیرم. داشتم می‌رفتم که صدای ضعیف گریه‌ای به گوشم رسید. دقت کردم صدا از سوی چادر حاج یدالله بود. جلو رفتم و از شکاف چادر نگاه انداختم. دیدم با حالتی محزون توی چادر نشسته و گریه می‌کند. حالت عجیبی بود. برای لحظه‌ای سرچشم می‌خکوب شدم. از ترس اینکه من را ببیند نتوانستم بمانم. فردا صبح وقتی حاج یدالله را دیدم گفتم حاجی التماس دعا! این شبها دست ما را هم بگیرید و دعا بفرمایید! بدون اینکه به روی خود بیاورد، با شوخی گفت:

«بعداً بیا یک کتاب دعا به تو هدیه بدهم، تا دیگر برای دعا کردن التماس نکنی»؟!

خندید و رفت.